مرور

حسرت‌های گذشته

● **شرق:** «در چهل‌ویک سالگی فکر و ذکر الیزابت ایدلبری شده بود خاطرات گذشته و هروقت خاطره‌ای را خوب به یاد نمی‌آورد از عکس‌ها کمک می‌گرفت. در دو سالگی کودکی بود روی یک پتوی چهارخانه اسکاتلندی، اما چیزی در کودکِ توی عکس دیده نمی‌شد که نشان دهد این طفل خودِ اوست. در پنج سالگی دخترکی کک‌مکی بود با پاهای لاغر و در لباسی راه‌راه می‌خندید. در ده سالگی دختری آفتاب‌سوخته بود، زیر یک درخت، با موهای کاهی‌رنگِ بافته؛ کنار هنری ایستاده بود، در همان حیاطی که حالا بچه‌های خودش در آن بازی می‌کردند. یک عکس عروسی هم بود؛ توی این عکس، رنگ آبیِ روشن چشم‌هایش پیدا بود، چون این یکی رنگی بود...»؛ رمان «تنهایی الیزابت» اثر ویلیام ترور با این سطور آغاز می‌شود. رمانی که روایتی است از زندگی و سرگذشت چهار زنی که در بخش چهاراتاقه بیمارستان زنان لیدی اوگاستا هپتری بستری شده‌اند. در ابتدای رمان، با الیزابت، زنی چهل‌ویک‌ساله روبه‌رو هستیم که در حال کاویدن گذشته‌اش است؛ گذشته‌ای که سرشار از حسرت‌های مختلف است. گذشته‌ای پر از نوسانات روحی و حسرت‌هایی که هنوز سرجایشان هستند. الیزابت در تنهایی‌اش به قول‌وقرارهایی که با خودش گذاشته بود، فکر می‌کند که تقریبا هیچ‌کدامشان تحقق نیافته‌اند: «حالا که به خاطراتش فکر می‌کرد، به دوستانش و پیشامدها و شروع این چیز و آن چیز، به نظرش می‌آمد زندگی‌اش تا آن لحظه بیهوده بود. بیش از همه اشتباهاتی به چشمش می‌آمد که خودش مرتکب شده بود. زندگی‌اش را تکه‌تکه و بی‌نظم می‌دید، بدون الگو، قاعده یا منطقی مشخص. خیلی‌وقت‌ها از خودش می‌پرسید آیا آدم‌های دیگر هم مثل او، وقتی در میان‌سالی به گذشته نگاه می‌کنند، ترجیح می‌دهند تصویری منسجم‌تر و هدفمندتر ببینند یا نه». ویلیام ترور در این رمان از ترس‌ها و شکست‌ها و رازهای زنانی می‌گوید که از جامعه طرد شده‌اند و در زندگی‌شان نه موفقیت چندانی به دست آورده‌اند و نه دیگر جوانی و آینده‌ای جذاب پیش‌رویشان قرار دارد. ترور در این رمان، به واسطه روایت سرگذشت این زنان، تصویری دقیق از زندگی در لندن دهه ۷۰ میلادی هم به دست داده است. ویلیام ترور، نویسنده ادبیات داستانی و ادبیات نمایشی است که در سال ۱۹۲۸ در خانواده طبقه متوسط ایرلندی متولد شد. او در دانشگاه تاریخ خواند و سپس به تدریس مشغول شد و بعد از ازدواج و مهاجرت به انگلستان، در یک آژانس تبلیغاتی مشغول به کار شد. اولین رمان ترور در سال ۱۹۵۸ منتشر شد و بعد از آنکه جایزه ادبی هاوث رودن را به دست آورد، به شکل تمام‌وقت به نویسندگی پرداخت. با اینکه بیشتر سال‌های زندگی ترور در انگلیس گذشت، اما او همواره خود را ایرلندی می‌دانست و در آثارش نیز تعلق به تاریخ و فرهنگ ایرلند نمایان است. جولین بارنز درباره او گفته است: «ویلیام ترور نه یکی از چخوف‌های ایرلند است نه حتی تنها چخوف ایرلند. او ویلیام ترور ایرلند بود و خواهد ماند». از این نویسنده پیش‌تر آثار دیگری به فارسی منتشر شده بود.

تنهایی الیزابت
ویلیام ترور
ترجمه فرناز حائری
نشر بیدگل

رازهای مشترک

دزدبادگان
توبیاس ولف
ترجمه بیتا ابراهیمی
نشر بیدگل

گفت‌وگو با احمد سمیعی (گیلانی) به مناسبتِ انتشار «دیدرو»، اثر پیتر فرانس

برچسب‌ها اعتباری ندارند

عکس: سهند تاکی، شرق

شیما بهره‌مند: آشنایی احمد سمیعی (گیلانی)، نویسنده، مترجم، ویراستار و ادیب معاصر، با آثار دنی دیدرو به سال‌های دور بازمی‌گردد. استاد سمیعی نخستین ترجمه‌اش از دیدرو را با عنوان «دیدرو به قلم خودش» در مجله «الفبا»ی غلامحسین ساعدی منتشر کرد و بعد از آن ترجمه آثار دیگری از این نویسنده و فیلسوف فرانسوی را دست گرفت. خودش می‌گوید از ابتدا انگیزه بیشتری برای شناخت نویسندگان دوران روشنگری ازجمله روسو، ولتر و دیدرو داشته و در این میان بیش از دیگران شیفته دیدرو بوده است. مهم‌ترین ترجمه‌های احمد سمیعی (گیلانی) در دهه ۴۰ در زندان قصر اتفاق می‌افتد. در دوران پهلوی دوم، وقتی برای بار چندم به زندان می‌افتد. به روایت خودش در این نوبتِ زندان که حدود دوسال‌ونیم طول کشید کتاب در دسترس داشتند و زندان برایش مثل دِیری بوده که در آن کاری نداشتند جز نوشتن و خواندن. در این نوبتِ زندان بود که سمیعی (گیلانی) دو اثر مهم دیدرو؛ «هنرپیشه کیست: نظر خلاف‌عرف درباره هنرپیشگان» و «برادرزاده رامو»، و «سالامبو» اثر فلوبر را ترجمه کرد و هر سه را به انتشارات فرانکلین سپرد؛ نشری که آن روزها به‌قول این مترجم، پناهگاهی شده بود برای کسانی که در عالم سیاست بودند و بی‌کار شده بودند تا در آنجا به ویراستاری و ترجمه بپردازند. اینک بعد از چندین‌سال کتاب «دیدرو» اثر پیتر فرانس در نشر نیلوفر تجدیدچاپ شده. «برادرزاده رامو» نیز چندسال پیش از ردیف کتاب‌های معطله یا به‌قول احمد سمیعی (گیلانی) «کتاب‌های دفن‌شده» بیرون آمده و از پسِ قریب‌به نیم‌قرن از چاپ نخست آن، در انتشارات علمی و فرهنگی برای بار دوم تجدیدچاپ شده است. به همین مناسبت با این مترجم درباره دیدرو به گفت‌وگو نشسته‌ایم. او معتقد است دیدرو روشنگری بوده که آن کلی‌بافی و آرمان‌گرایی و قطعیتی را که در تفکر وجود داشت نفی می‌کرده و از تفاوت‌های او با معاصرانش این است که دیدرو باور داشته که اندیشه باید برمبنای تجربه باشد، یعنی بین عمل و فکر، پراتیک و تئوری باید رابطه وجود داشته باشد. سمیعی (گیلانی) همچنین دوگانه «روشن‌اندیش» و «روشنگر» را پیش می‌کشد و باور دارد که روشنگر مبارزه می‌کند، فکرش را اشاعه می‌دهد اما روشن‌اندیش در خلوت خود نشسته و روشن‌اندیشی می‌کند. گفت‌وگو درباره دیدرو به وضعیت نشر ایران نیز می‌کشد، چراکه سرنوشت چاپ کتاب «دیدرو» با وضعیت غریب نشر ما ارتباطی وثیق دارد. این کتاب ابتدا در قالب مجموعه‌ای در نشری درمی‌آید که به‌قول احمد سمیعی (گیلانی) بعدا مفقودالاثر می‌شود و بعد مترجم کتاب را به نشر نیلوفر می‌سپارد که اخیرا تجدیدچاپ شده است و هم‌زمان چاپ دیگری از این کتاب از طرف ناشر اول «دیدرو» به بازار می‌آید که مترجمش هیچ خبری از آن ندارد. سمیعی (گیلانی) با روایت سرنوشت کتابش از نشرهای دولتی مانند «فرانکلین» و «بنگاه ترجمه و نشر کتاب» سخن می‌گوید که مدیران و مباشران آن بعد از مصادره هیچ التفات و آگاهی به کتاب‌های موجود در آنها ندارند. همین است که بسیاری از آثار مهم این نشرها معطل مانده و باید تجدیدچاپ شود اما نمی‌شود. او با گلایه از اوضاع نشر می‌گوید: «این نشرها درست‌وحسابی اداره نمی‌شوند و این اوضاع باعث ناراحتی مترجم و مولف هم شده، از جنبه مالی هم اگر بگذریم، مترجم و مولف دلش می‌خواهد اثرش در بازار باشد اما نیست» و معتقد است این کتاب‌ها درواقع دفن شده‌اند. گفت‌وگو با احمد سمیعی (گیلانی)، متولد بهمن ۱۲۹۹ در کوچه افشارها محله سنگلج تهران و دانش‌آموخته ادبیات فارسی دانشگاه تهران، در دفترش در فرهنگستان زبان و ادب فارسی صورت گرفت که او مدت‌هاست مدیریت گروه ادبیات معاصر آن را برعهده دارد. در این گفت‌وگو دکتر سعید رضوانی، مترجم، استاد دانشگاه و همکار ایشان در گروه ادبیات معاصر نیز ما را همراهی کردند.

سعید رضوانی: اگر ممکن است در ابتدا از سوابق آشنایی خودتان با دیدرو بگویید با توجه به اینکه ترجمه‌های موجود از دیدرو نسبت به حجم آثارش بسیار ناچیزند و در میان این تعداد اندک سهم شما در ترجمه آثار مهم دیدرو و شناساندن این متفکر فرانسوی بیش از دیگران است.

من با ادبیات فرانسه در دوره دبیرستان آشنا شدم. در سیکلِ دو دبیرستان، کتاب درسی داشتیم به‌نام «Lecture de littérature» که تقریبا مثل «گنجینه سخن» و «گنج سخن» دکتر ذبیح‌الله صفا بود. مؤلف از قرنِ هفدهم، رابله و دیگران شروع کرده بود تا زمان خودش و از تمام نویسندگان و شاعران در این فاصله، معرفی کوتاهی به دست داده و از آثارشان چیزهایی انتخاب کرده بود. من انگیزه بیشتری برای شناخت نویسندگان قرن هجدهم داشتم؛ نویسندگانی همچون روسو، ولتر و دیدرو که درواقع مربوط به دوران روشنگری بودند. این بود که در کتاب‌هایی که ترجمه می‌کردم برای اینها اولویت قائل بودم. یکی از این نویسندگان دنی دیدرو بود که از همان موقع به او علاقه‌مند شدم و آثارش را می‌خواندم یعنی فقط اتکا نمی‌کردم به کتاب‌های درسی. در این میان، به‌خصوص به دیدرو علاقه پیدا کردم. در مورد ولتر بیشتر ترجمه‌های فارسی آثارش را خوانده‌ام مگر کتاب «Tolerance» (تولِرانس) که متاسفانه به فارسی ترجمه نشده و من آن را به زبان فرانسه خواندم. اما آثار دیدرو را به زبان اصلی خواندم و مجموعه آثارش را دارم منتها نتوانستم همه را بخوانم. برای مثال دیدرو مصاحبه‌ای دارد با یک خانم اشرافی در مورد جنایاتی که به‌نام مذهب کاتولیک صورت گرفته است. دیدرو در این اثرِ موجز سعی می‌کند این مفاسد و جنایات را فاش کند. مجموعه دیگری بود که آنچه را نویسندگان درباره خودشان نوشته بودند، موضوع قرار داده بود، مثلا «روسو به قلم خودش» یا «دیدرو به قلم خودش». وقتی که خواندم خلاصه‌ای از آن را ترجمه کردم که در مجله «الفبا»[1] منتشر شد. در آنجا تصویر جامعی از دیدرو ارائه شده بود به‌خصوص که به قلم خودش بود.

شیما بهره‌مند: منظورتان «الفبا»یی است که غلامحسین ساعدی درمی‌آورد؟

بله، مجله‌ای که دکتر ساعدی مباشرش بود. مدتی درآمد، خیلی زود گُل کرد و اسم و رسمی پیدا کرد. فکر کنم امیرکبیر آن را چاپ می‌کرد و برخی از داستان‌های کوتاه ساعدی هم دفعه اول آنجا چاپ شد، ولی متأسفانه ادامه پیدا نکرد.

بهره‌مند: این آشنایی و علاقه به دیدرو چطور به ترجمه آثار او منجر شد؟

به هر حال، شیفته دیدرو شدم و سعی کردم هرچه بیشتر او را بشناسم. کتابِ «دیدرو» پیتر فرانس، یکی از عناوینِ مجموعه‌ای بود از زندگی و آثار بزرگان که یکی، دو عنوان آن را آقای سعادت ترجمه کرد. دیدرو را به من پیشنهاد کردند، من پیش از آن «برادرزاده رامو» و «هنرپیشه کیست؛ نظر خلاف عرف درباره هنرپیشگان» را از دیدرو ترجمه کرده بودم و منتشر شده بود. آن موقع من دیدرو را تقریبا خوب می‌شناختم، هم از نظر فکر و هم از نظر قلم و نحوه زندگی‌اش. این کتاب را که خواندم دیدم این نویسنده دیدرو را خوب شناخته است، درست همان‌طور که من می‌شناختم و ارزیابی کرده بودم، منتها با بیان بهتر و دقیق‌تر. من این‌طور با دیدرو آشنا شدم. با این همه، الان افسوس می‌خورم که چرا تمام آثارش را نخواندم.

بهره‌مند: جناب سمیعی جز پیتر فرانس، شما شرح دیگری بر آثار دیدرو را ترجمه کردید که در مقدمه «برادرزاده رامو» آمده است. این شرح را بر چه مبنایی انتخاب کردید؟

حتما این مقدمه را به قلم نویسنده فرانسوی خوانده‌اید. فرانتس آندره بورگه، در این مقدمه که خیلی هم کوتاه و موجز است، به قدری دیدرو را خوب شناخته و معرفی کرده که می‌شود گفت مقدمه یک طرف و خودِ کتاب یک طرف. به همین دلیل این متن را در مقدمه کتاب گذاشته‌ام. در مورد «برادرزاده رامو» نکته‌ای را بگویم: «Le neveu» در زبان فرانسوی هم خواهرزاده است هم برادرزاده. من تا حالا هم نمی‌دانم که این ترجمه درست است یا نه. اما بیشتر به نظر می‌رسد برادرزاده باشد چون نام‌خانوادگی‌اش «رامو» است. در دایره‌المعارفِ مُصاحب این را «پسرعمو» ترجمه کرده‌اند که به‌کلی بیراه است و یکی از اشتباهات فاحش این دایره‌المعارف همین ترجمه است که به‌جای برادرزاده، یا لااقل خواهرزاده، پسرعمو نوشته‌اند که اصلا لفظِ دیگری دارد. به هر حال در بین آثار دیدرو ترجیح دادم اول «برادزاده رامو» را ترجمه کنم.

بهره‌مند: گویا در میان آثار ادبی دیدرو «برادرزاده رامو» بیش از همه مورد ستایش واقع شده و پیتر فرانس هم می‌نویسد این اثر بهترین و جدلی‌ترین فقره از نوشته‌های او و یا به‌تعبیری «واسطه‌العقد» آثار اوست.

می‌دانید که «برادرزاده رامو» بعد از مرگ دیدرو کشف شد. اول فکر می‌کردند این کتاب ترجمه اثری از گوته است. بعدها متن دست‌نویس در بساطِ دستفروشانی که کتاب‌های قدیمی می‌فروختند پیدا شد و دیدند که دست‌خطِ خود دیدرو است. از سبک و قلمِ اثر هم پیداست که دیدرو این رمان را نوشته است.

بهره‌مند: جناب سمیعی به نظرتان چرا بسیاری از آثار دیدرو بعد از مرگش منتشر شده است؟

برای اینکه بیشتر آنچه دیدرو نوشته امکان نشر در زمانه خودش را نداشته است. اما همان دایره‌المعارف هم که زمان حیاتش منتشر شد، اثر مهمی است که دیدرو برای تدوین آن حوصله و بردباری بسیاری به خرج داده و از لحاظ مالی هم برای آن فداکاری کرده. قلم‌هایی هم که در آن شرکت داشتند به این دایره‌المعارف وفادار بودند که وفادارترین‌شان خودِ دیدرو بود. درواقع دیدرو با فداکاری بسیاری وقتش را صرف آن کرد و حتا به کارگاه‌ها می‌رفت و با کارگران و صنعتگران صحبت می‌کرد تا دایره‌المعارف دقیقی منتشر کند. دیدرو به یک عده روشن‌اندیش اکتفا نمی‌کرد. آقای نجف دریابندری گفته که «روشنگر» ترجمه خوبی نیست، «روشن‌اندیش» درست‌تر است. به‌نظر من اصلا این‌طور نیست. برای اینکه روشن‌اندیش روشنگر نیست. روشنگر مبارزه می‌کند، فکرش را اشاعه می‌دهد. اما روشن‌اندیش در خلوت خود نشسته و روشن‌اندیشی می‌کند. روشنگر درواقع بیشتر جنبه تجربی و تعقلی دارد، نه فقط تعقلی. در حالی که قبل از آن، بیشتر جنبه تعقلی باب بود. دیدرو روشنگری بود که آن کلی‌بافی و آرمان‌گرایی و قطعیتی را که در تفکر وجود داشت نفی می‌کرد و باور داشت که اندیشه باید برمبنای تجربه باشد، یعنی بین عمل و فکر، پراتیک و تئوری باید رابطه وجود داشته باشد. یک جاهایی مثال‌های خوبی هم می‌آورد، می‌گوید آن‌هایی که فلسفه تعقلی داشتند قاطع رأی می‌دادند، به یک جایی هم که می‌رسیدند همان‌جا می‌ایستادند، یعنی تعقل ایستا بود نه پویا. مثلا می‌گفتند نور تجزیه‌ناپذیر است اما منشور می‌آید، نور را تجزیه می‌کند و الوانِ مختلف از آن به دست می‌آید. این یعنی تجربه. تجربه می‌آید و آن حکم را باطل می‌کند. بنابراین، فلسفه تجربی، فلسفه‌ای است که همیشه در مدار عمل است و با تجربه سروکار دارد. تاریخ علم هم همین را می‌گوید. هیئت‌های بطلمیوسی را فرض کنید؛ با رصدهای آن دوران و آن تجهیزات و فن‌آوری‌ها طبعا مدلِ هیئت‌های بطلمیوسی ممکن بود. اما بعدها که فن‌آوری پیشرفت کرد و رصدها دقیق‌تر شد نظام کوپرنیکی جایش را گرفت. یا مثلا در قدیم معتقد بودند مسیر نور خط مستقیم است، اما بعد تجربه با دستگاه‌های مجهزتر این نتیجه را به دست داد که مسیر نور موجی است و بعدتر این هم نفی شد و گفتند جهش کوانتومی دارد. می‌خواهم بگویم آن‌هایی که می‌گفتند مسیر نور مستقیم‌الخط یا موجی است خطا نمی‌کردند بلکه در یک عرصه معین و محدود از تجربه این مدل مطرح شده بود. وقتی تجربه و عمل فراتر رفت و تجهیزات تازه آمد، مدل هم تغییر کرد. بنابراین نمی‌توان گفت بطلمیوس روشِ علمی نداشته، او هم روش علمی داشته منتها با امکانات محدودِ زمانه خودش. دیدرو این را هم می‌گوید که تجربه کافی نیست، چون تجربه خودش نمی‌داند چه حاصلی دارد. به بیان دیگر، خودِ تجربه نمی‌تواند نشان دهد که تجربه تا چه حد می‌تواند پدیده‌ها را تبیین کند بلکه تفکر یا فلسفه تجربی می‌تواند این کار را انجام دهد. می‌دانید که بسیاری پیش از انیشتین نسبیت را می‌دیدند اما این انیشتین بود که نظریه نسبیت عام و خاص را تبیین کرد و راهگشا شد و کار به جایی رسید که نتایج عملی این نظریه هم معلوم شد. کتابی موجز خواندم درباره رابطه عملَ و نظر، یا پراتیک و تئوری، که نشان می‌داد این دو با هم رابطه دیالکتیکی دارند، یعنی یکی دیگری را در مرحله‌ای نفی می‌کند، نظر عمل را جلوتر می‌برد و آن عمل هم نظر تازه‌ای را پدید می‌آورد و این دو به نحوی پویا و دائم در هم تاثیر دارند و به‌طور دیالکتیکی همدیگر را جلو می‌برند.

درباره ارتباطِ فلسفه تعقلی با فلسفه تجربی، خودِ ما نمونه خوبی داریم: ابوریحان با ابن‌سینا هم‌عصر بودند و ارتباط هم داشتند. فلسفه‌ی ابن‌سینا تعقلی بود و ابوریحان، دانشِ تجربی داشت. وقتی ابوریحان از ابن‌سینا می‌پرسد، همه اجسام که منجمد می‌شوند حجم‌شان کم می‌شود پس چرا آب وقتی منجمد می‌شود حجمش بیشتر می‌شود، ابن‌سینا جواب‌هایی می‌دهد براساسِ همان تفکر تعقل که اصلا قانع‌کننده نیست در حالی که ابوریحانَ تجربه را اصل می‌داند. این دو شیوه در یک زمان وجود داشته. طرز تفکر ابوریحان تجربی و علمی بوده و شیوه ابن‌سینا تعقلی صرف. این تفاوت‌ها در زمان دیدرو هم وجود داشته. در آن زمان هم برخی تفکر اسکُلاسیک داشتند، متفکر بودند اما طرز تفکرشان ایستا و از رده خارج‌شده بود.

بهره‌مند: پیتر فرانس در همین کتابِ «دیدرو»، با اشاره به تقسیم‌بندی‌ای که شما هم مطرح کردید، یعنی برخورد عقل‌گرایانه یا تجربه‌گرایانه با پدیده‌ها، به شیوه دیدرو می‌پردازد که به اعتقاد او عظمت دیدرو به‌حیث متفکر در همین شیوه است: نگه‌داشتن سابقه‌های متفاوتِ در تنش و تضاد با یکدیگر. او اما معتقد است که شیوه تفکر دیدرو نه عقل‌گرایانه است نه مبتنی بر تجربه بلکه واقع‌بینانه است. شما گویا معتقدید دیدرو به‌شیوه دیالکتیکی با پدیده‌ها مواجه شده و این نشان می‌دهد که او از زمانه خود جلوتر بوده است.

واقعیت این است که دیدرو دائم در حال تحول بوده. مثلا مدتی کاتولیک بود. بعد «تومیست» شد، یعنی از طرفداران توماس آکویناس که او را «حکیم آسمانی» می‌خواندند. او مذهب کاتولیک را با فلسفه ارسطو تلفیق و تعقلی کرده بود. درواقع تمام احکام مذهب کاتولیک را به‌صورت عقلاتی تبیین کرده بود که اوایل دستگاه پاپ با آن موافق نبود اما بعد آن را به رسمیت شناخت. دیدرو بعدها «دئیست» شد، یعنی کسی که خداپرست است اما به هیچ مذهبی باور ندارد. بعد هم که «آتئیست» شد. بنابراین چون دیدرو دائم در حال تحول بود در هیچ مرحله‌ای نمی‌شد گفت که او چه‌کاره است.

رضوانی: شاید اگر از خود دیدرو می‌پرسیدند او خود را خِردگرا معرفی می‌کرد. منتها موجب این تعابیر، تعریفی است که او از خِرد داشت. دیدرو تعبیرِ بسیار علمی از «خِرد» داشت. خرد نزد دیدرو نیرویی است که می‌تواند تجربیات را ثابت کند، دلایل‌شان و صحت و عدم صحت آنها را پیدا کند. دیدرو خیلی تأکید داشت که خرد نباید در چارچوب تجربه و محاسبات طبیعی محدود بماند و این وجه تمایزش با پوزیتیویست‌هایی است که بعدها ظهور کردند و به این اعتبار، دیدرو خیلی فیلسوف‌تر از آنهاست.

به‌نظرم شاید بهتر بود که پیتر فرانس به‌جای اینکه بگوید دیدرو نه تجربه‌گراست و نه خردگرا، می‌گفت هم تجربه‌گراست و هم خردگرا. یعنی نه تجربه‌گرایی را کافی می‌داند و نه خردگرایی محض را. دیدرو هیچ‌کدام را کافی نمی‌داند. حق هم همین است. تاریخ تفکر، تاریخ علم، نشان می‌دهد که هیچ‌کدام اینها جواب قطعی ندارد. ماکس پلانک می‌گوید: دین از جایی شروع می‌کند که علم می‌خواهد به آنجا برسد. دین از وحدت شروع می‌کند و علم همیشه می‌خواهد به وحدت برسد و هیچ‌وقت هم نمی‌رسد و تنها به وحدت نزدیک می‌شود.

دیدرو گاهی نشان می‌دهد که در زندگی کاتولیک است. مثلا دخترش در کلیسا ازدواج کرده. البته آن‌موقع رسم بر این نوع ازدواج بوده، اما شواهد نشان می‌دهد که او با اراده و علاقه خودش چنین کرده. یعنی دیدرو در زندگی عملا کاتولیک بود، اما در فکر و تجربه چنین اعتقادی نداشت. خیلی‌ها هستند که ممکن است فکرشان چیزِ دیگر باشد اما از نظر عاطفی هنوز به مراسم و مناسکِ دینی بستگی داشته باشند. این است که من فکر می‌کنم زندگی با تفکر فرق دارد. البته می‌گویند همیشه طوری زندگی کنید که فکر می‌کنید، وگرنه طوری فکر می‌کنید که زندگی می‌کنید! اما من این را قبول ندارم و معتقدم گاهی زندگی با فکر آدم تفاوت پیدا می‌کند. زندگی یک خاطرات و وابستگی‌های عاطفی دارد که مربوط به گذشته است و نمی‌رود، دستِ خود آدم نیست. آدم به چنین وابستگی و عاطفه‌ای نیاز دارد، درست مانند دیدرو.

بهره‌مند: جناب سمیعی چرا با وجود قرائت‌های متفاوت و حتی متضاد از آثار و تفکر دیدرو، درنهایت قرائتِ چپ از دیدرو مسلط شد تا حدی که آثارش در «مجموعه کلاسیک‌های خلق» احزاب کمونیست جای گرفت. آیا علاقه وافر هگل و مارکس و انگلس به دیدرو بود که آثارش را در میان متونِ سوسیالیستی نشاند یا نشانه‌های دیگری در متنِ آثارش وجود دارد که قرائت‌های دیگر ازجمله تلقی اومانیستی لیبرال‌ها را پس راند و برداشت رادیکال دست بالا را گرفت؟

در مورد اینکه دیدرو نثرنویسِ محبوب مارکس بوده باید بگویم آن وقت‌ها مسئله مارکسیسم و اینها وجود نداشت، بعدها این‌طور شد. به نظرم تحول فکری قرن هجدهم ایجاب می‌کرده که برداشت‌ها از آثار دیدرو به این سمت برود.

رضوانی: آیا جنبه آتئیستیِ اندیشه دیدرو در محبوبیتش نزد جریان‌های چپ تأثیر داشت؟

دیدرو خیلی روی آتئیسم تأکید نکرده است. اصولا اندیشه دیدرو پیوسته درحال تغییر و تحول بود. او توجه داشته که زیربنای فکریِ آدم محسوسات آدم است. یعنی بین محسوس و معقول نمی‌توان جدایی انداخت. محسوس و معقول در همدیگر تأثیر دارند. وقتی یک نظریه تازه می‌آید انسان دنیا را طور دیگری می‌بیند و وقتی دنیا را طور دیگری ببیند نظریه تازه‌ای مطرح می‌شود. خود او هم دائم نگاهش عوض می‌شد.

رضوانی: جناب سمیعی، به‌لحاظِ سیاست اجتماعی، دیدرو در طیف چپ قرار نمی‌گیرد و فراتر از این، دیدرو در فرانسه جزو بنیان‌گذاران ایده شهروندی و بورژوازی است و، به‌دلیل تأثیر در طبقه اجتماعی جدید، او را روشنگر می‌خوانند. با این اوصاف، شاید دلیل جذابیتِ دیدرو در میان جریان‌های چپ محلِ پرسش جدی باشد.

فکر نمی‌کنم آن موقع اصلا این ایده وجود داشته که جریانی چپ است یا راست. به‌نظرم چپ و راست برچسب است و مثل تمام برچسب‌ها نمی‌شود روی آن چندان تکیه کرد. چون یک طیفی وجود دارد، یکی به تفکر چپ نزدیک است و یکی به تفکر راست. اما این برچسب‌ها سوءتفاهم ایجاد می‌کنند. این نیست که هرکس تعقلی فکر کند آتئیست باشد. حتی می‌دانید که در لهستان عده‌ای از کشیشان اعضای کمیته مرکزی حزب کارگر بودند. یا سلیمان میرزا که بانیِ حزب توده ایران بود در کلوپِ حزب وضو می‌گرفت و نماز می‌خواند. بنابراین این‌طور نمی‌شود تقسیم کرد. شاید این برچسب‌ها به‌طور کلی مفهومی داشته باشند اما وقتی وارد زندگی و واقعیات می‌شویم نمی‌توان به‌سادگی این مفاهیم را به کار برد. می‌گوییم امیل زولا ناتورالیست است، اصلا پدرِ ناتورالیسم است، اما آثارش پُر از وجوهِ رمانتیک است. یا می‌گوییم ویکتور هوگو ایده‌آلیست است، اما «بینوایان» سرشار از رئالیسم است. گرچه آن‌چیزی که غالب است یا به‌چشم می‌آید، یکی از این‌هاست. این برچسب‌ها چندان اعتباری ندارد و در عین حال فکر می‌کنم اصولا آن‌موقع دسته‌بندی چپ و راست به‌صورت امروزی وجود نداشته.

بهره‌مند: می‌خواهم این پرسش را تکرار کنم که چرا عمده آثار دیدرو بعد از مرگ او منتشر شدند؟ اینکه دیدرو در عصر خودش فیلسوفِ خلاف‌آمد و نامتعارفی بوده، تأثیر قاطعی در این امر داشته یا دلایل دیگری هم هست؟

خُب، موانعی وجود داشته. در همین رمانِ «برادرزاده رامو» چیزهایی هست که اگر آن‌موقع منتشر می‌شد ممکن بود کتاب را بسوزانند، چنان‌که برخی از آثار دیدرو را سوزاندند. سال‌ها او را به زندان انداختند. «امیلِ» روسو را هم سوزاندند. یا ولتر ناچار به انگلستان رفت. بعد از انقلاب فرانسه بود که بحثِ طبقه بورژوازی و کارگر به میان آمد. فکر نمی‌کنم در قرن هجدهم این مفاهیم هنوز به وجود آمده بود، یعنی در جامعه تحمل می‌شد.

رضوانی: استاد سمیعی، پیروِ بحث تفاوت «روشن‌اندیش» و «روشنگر» که مطرح کردید، فکر می‌کنم دیدرو بهترین مصداق برای روشنگر باشد. اگر دیدرو تنها روشن‌اندیش بود متحمل این مصائب نمی‌شد، نه به زندان می‌افتاد و نه ناگزیر می‌شد به سکوت و در خفا نوشتن رو بیاورد.

خودِ «دایره‌المعارف» روشنگریِ او را می‌رساند. چرا دیدرو عمری را به تدوین دایره‌المعارف پرداخت؟ آن‌موقع‌ها چنین چیزی وجود نداشت. گرچه می‌گویند آثار ارسطو یا ابن‌سینا انسیکلوپدیک (دایره‌المعارفی) است، اینها همه مفاهیم را با طرزِ فکر قدیم تعریف می‌کردند. دیدرو در دایره‌المعارف خود تعاریف تازه‌ای آورد که مردم به آن راغب بودند و می‌دانستند که این مفاهیم در قدیم چیز دیگری بوده. او مفاهیم را مطابق زمانه خودش، حتی جلوتر از زمانه‌اش تعریف کرد. این است که دیدرو هم روشن‌اندیش بود و هم روشنگر. روشنگری‌اش هم به‌خاطر این بود که تفکراتش را به زبان و بیانی می‌گفت که تمام مردم می‌توانستند بفهمند.

بهره‌مند: جناب سمیعی، مناسباتِ بین دیدرو و روسو چه تأثیری در اندیشه دیدرو داشت؟ چرا به‌رغم نزاع این دو و گسستن پیوند دوستی میان‌شان طی سال‌های ۱۷۵۶-۱۷۵۸ پیتر فرانس معتقد است آثار دیدرو را زمانی می‌توان بهتر درک کرد که با آثار روسو خوانده شوند؟ از دیدِ شما دیدرو با روسو چه نسبتی دارد؟

من کمتر دیده‌ام که دیدرو را با روسو چهره‌به‌چهره قرار دهند. روسو و دیدرو را بیشتر با ولتر می‌خوانند. بین ولتر و دیدرو تناقضِ چندانی وجود نداشته، اما در مورد روسو ماجرا فرق دارد. روسو از هر حیث با ولتر فرق داشته است، تا حدی که ولتر می‌گفته آثار روسو ما را به این نتیجه می‌رساند که چهاردست‌وپا راه برویم!

رضوانی: شاید به این دلیل که روسو حتی در امور اجتماعی خردگرا بود و آرای وی ارتباطی با تجربه نداشت...

ولی به هر حال روسو از بزرگ‌ترین متفکران قرن هجدهم است. درست است که ممکن است در آرای او مباحثی باشد که ما را به حرفِ ولتر برساند، اما از طرف دیگر آرای روسو به ترتیبی است که هم در سیاست و هم در تعلیم و تربیت مؤثر واقع شده. آرای روسو خیلی مبتکرانه بوده است. خردگرایی او هم طوری نبوده که آرای او بدون پایه و اساس باشد. «امیلِ» روسو را که می‌خوانید می‌بینید در تعلیم و تربیت نظراتی دارد که آن‌موقع بسیار بدیع بوده. مثلا او معتقد بود وقتی باید به شخصی سواد یاد داد که انگیزه آن در او به وجود آمده باشد، یعنی آن شخص بداند که بی‌سوادی مشکل‌آفرین است تا انگیزه یادگیری پیدا کند. می‌گویند روسو طبیعت‌گرا بوده، اما وقتی روسو درباره اجتماع صحبت می‌کند طبیعت آنجا نقشی ندارد. با این حال، روسو طبیعتِ انسانی را اصیل می‌شمارد. مقصودم این است که آرای بدیع روسو در تعلیم و تربیت در دوران خودش نشان می‌دهد که روسو در این زمینه روشن‌اندیش بوده، به‌طوری که «امیل» را سوزاندند. اگر آرای بدیعی نداشت که کلیسا با آن ضدیتی پیدا نمی‌کرد.

ایرادهایی که از روسو می‌گیرند بیشتر به رفتار او مربوط می‌شود تا افکارش. روسو آدمِ سازگاری نبوده، با دوستانش نمی‌ساخته، آنها را می‌رنجانده و خودش هم خیلی زودرنج بوده و تحمل نداشته و از آنها جدا می‌شده.

بهره‌مند: در نظر دیدرو گفتار برتر از نوشتار بوده است. او برای مکالمه اهمیت بسیاری قائل بوده تا حدی که معتقد است کلام مکتوب بی‌توش‌وتوان و سرد و بی‌روح است. دیدرو را سخنور قهار خوانده‌اند و گویا تفوق او در سخنوری و گفتار بوده. آیا می‌توان این‌طور نتیجه گرفت که به همین دلیل دیدرو اثرِ مفصل فلسفی یا رمان عظیمی ننوشت و ایده‌های او در نوشته‌هایش پراکنده‌اند؟ از طرف دیگر، چرا با اینکه دیدرو جانبدارِ مکالمه و گفتار است او را نثرنویسی بزرگ می‌دانند؟

ببینید، دیدرو را در قلم «استاد» نمی‌دانند. در حالی که روسو و ولتر را از نظر سبکِ بیان و قلم استاد می‌خوانند. از این منظر نمی‌توان این دو را با دیدرو قیاس کرد. البته به‌لحاظِ تفکر می‌توان دیدرو را همطراز روسو و ولتر دانست. «استاد» کسی است که انسان در برابرش احساس عجز می‌کند. مثلا وقتی یک فرانسوی «تولِرانسِ» ولتر را می‌خواند احساس می‌کند نمی‌تواند به این حد برسد. درست مانند یک مینیاتوریستی که قلم می‌گذارد و چنان خط می‌کشد که مو لای درزش نمی‌رود، این یعنی استاد. یا در موسیقی، در شعر. وقتی ملک‌الشعرا شعر می‌گفت، دیگران هم شعر می‌گفتند اما احساس می‌کردند نمی‌توانند به این پایه برسند. در نوشتن و نثر هم همین‌طور است: آن وقار و طمأنینه و انسجام و صلابتی را که در نثر و نوشتارِ روسو و ولتر هست، در نوشته‌های دیدرو نمی‌بینید. این است که دیدرو را استاد نمی‌دانند. منتها یک سوءتفاهمی وجود دارد: همه فکر می‌کنند دیدرو همان‌طور که در زندگی هرزه‌گرد و ولخرج و عیاش بوده، در نوشتن هم همین‌طور بوده. اما این‌طور نیست، این‌طور می‌نَماید. یعنی آن طبعِ او شاید باعث می‌شد که این‌طور درباره‌اش قضاوت کنند. دیدرو «در سبکِ خودش» استاد است و قلمش پویا است. به‌ظاهر قلمش دِیمی است، یعنی حساب‌وکتاب ندارد. اما خوب که نگاه کنید می‌بینید هر عبارت و کلمه‌اش سنجیده است و ظاهرش این‌طور است که قلم را رها کرده تا هرطور می‌خواهد جلو برود. اما قلمِ روسو و ولتر این‌طور نیست. آدم حس می‌کند بارها تغییر کرده و به شکلی درآمده که نمی‌شود حتی یک کلمه‌اش را تغییر داد یا جابه‌جا کرد، مانندِ حافظ که همه‌چیز شعرش سنجیده است. آقای نجفی یک‌بار بیتی از حافظ را مثال می‌زد و در عبارت «نوازش قلمی» کلمه «نوازش» را به یاد نمی‌آورد. خُب، انسان هرچقدر فکر کند این کلمه «نوازش» در اینجا به ذهنش نمی‌آید. یا آواز شجریان، آدم فکر می‌کند، وقتی تحریر می‌دهد، همین‌طور صدا را رها می‌کند، در حالی که این‌طور نیست، حساب‌وکتاب دارد و می‌داند چطور در تحریرها تنوع ایجاد کند. آدم در مورد بعضی از کارها فکر می‌کند که سنجیده نیست حال آن‌که وقتی غور می‌کند درمی‌یابد که همه‌چیز سر جایش است.

رضوانی: خودِ ولتر که به‌گفته شما او را استاد می‌خواندند، دانش و معلومات دیدرو را بسیار تحسین می‌کرده...

و حوصله و بردباری او را. دیدرو پنج ماه میهمانِ یکاترینا (کاترین دوم، ملکه روسیه در سال‌های ۱۷۶۲-۱۷۹۲) بود. پنج ماه میهمانِ ملکه بودن باید خیلی ملال‌آور باشد دیگر. دو روزش را هم نمی‌شود تحمل کرد! دیدرو در همین سفرش طرح‌هایی هم برای روسیه ریخته بود با اینکه شناختی از جامعه روسیه نداشت. آنجا می‌بینید که دیگر تجربه‌گرا نیست و آرمان‌گرا می‌شود. این است که می‌گویم با برچسب‌ها نمی‌توان دیدرو را شناخت.

بهره‌مند: گویا دیدرو برای نخستین‌بار با ترجمه‌های شما از دو کتاب «برادرزاده رامو» و بعد از آن «هنرپیشه کیست» به جامعه ادبی ایرانی معرفی شد. وقتی ترجمه شما از «برادرزاده رامو» برای بار نخست در سالِ ۱۳۴۶ چاپ شد، جامعه کتاب‌خوان ایران چه واکنش‌هایی داشت؟

خیلی خوب استقبال شد، البته اثر خیلی بد چاپ شده بود. چون مقدار زیادی اسامی خاص که در کتاب آمده و در آخر هم شرح‌حالی از آنها هست، با حروفِ سیاه چاپ شده بود و خیلی بد درآمده بود. الان چاپِ جدید شده که به‌نظرم بد نیست. آن‌موقع که اولین‌بار درآمد استقبالِ خوبی از کتاب شد، منتها بعد که خودِ فرانکلین مصادره و منحل شد، آنها که مباشر کار شدند اصلا نمی‌دانستند چه دارند و چه ندارند! یعنی تمام نشرها و مؤسسات دولتی که مصادره شد، اولا مدام مدیرانش عوض می‌شد و ثانیا هرکس می‌آمد این‌کاره نبود. هنوز هم که هنوز است همین‌طور است. همین انتشارات علمی و فرهنگی مدتی اصلا رمان چاپ نمی‌کرد. یعنی رمان‌هایی را که مُهر «فرانکلین» یا «بنگاه ترجمه و نشر کتاب» داشت چاپ نمی‌کرد. حالا که مدیریتش عوض شده بیشتر رمان‌ها را چاپ می‌کند و کتاب‌های ارزشمند دیگر را تجدیدچاپ نمی‌کند.

آن موقع که «برادرزاده رامو» منتشر شد، چنین آثاری مشتری داشت، به‌خصوص نسلِ جوان تشنه این آثار بودند و برای همین خیلی خوب از این کتاب استقبال شد. آن زمان، یعنی قبل از این دو کتاب، ترجمه چندانی از دیدرو وجود نداشت. فقط آقای خبره‌زاده کتابِ «راهبه» را ترجمه کرده بود که اصلا ترجمه خوبی نبود.

بهره‌مند: دیگر رمانِ مطرح دیدرو، «ژاک قضاوقدری» یا به‌تعبیر شما «ژاکِ قدری‌مشرب» هم در ایران با اقبال مخاطب روبه‌رو بوده. این رمان هم با ترجمه مینو مشیری بارها تجدیدچاپ شده.

بله، همان سال‌ها من مقداری از رمانِ «Jacques le fataliste» را ترجمه کرده بودم اما همین‌طور مانده بود، می‌خواستم ترجمه‌اش را تمام کنم تا اینکه خانم مشیری وقتی می‌خواست این رمان را ترجمه کند، آمد و ترجمه من را خواست. نمی‌دانم از کجا شنیده بود که من مقداری از این رمان را ترجمه کرده‌ام. ایشان خیلی لطف کرد و به‌اصطلاح ادب به خرج داد و حتی از من اجازه گرفت که آن را ترجمه کند. من هم گفتم چه اشکالی دارد، من که فقط مقدار کمی از آن را ترجمه کرده‌ام و تازه اگر همه آن را هم ترجمه کرده بودم، شما می‌توانستید ترجمه کنید. مگر چندین نفر همین «شازده کوچولو» را ترجمه نکرده‌اند! منتها ترجمه من با ترجمه ایشان خیلی فرق دارد. من همان سبکِ قدیم را گرفتم، مثلا ایشان «ارباب» ترجمه کردند، من «خواجه» ترجمه کرده‌ام. اما به‌نظرم از این‌طور آثار می‌توان ترجمه‌های متعدد به قلم‌های متعدد ارائه کرد که همه هم خواندنی باشد. خانم مشیری هم ترجمه‌ای خواندنی از این رمان کرده که فکر می‌کنم از ترجمه‌شان استقبال هم شده است. ایشان فرانسه و انگلیسی را خوب می‌دانند و ترجمه‌هایی هم که تابه‌حال کرده‌اند همه خواندنی هستند. بعد از آن ترجمه از «ژاک قضاوقدری» هم من دیگر نیازی ندیدم ترجمه‌ام را ادامه بدهم.

بهره‌مند: جناب سمیعی می‌دانستید آقای مرتضی کلانتریان فقید هم مجموعه آثار دیدرو را ترجمه کرده‌اند اما چون جلدِ نمایشنامه‌ها اجازه چاپ نگرفت از خیر چاپ کل مجموعه گذشتند؟ گویا همچنان بعد از سه قرن، آثار دیدرو در برخی کشورها امکان چاپ ندارند.

من ایشان را نمی‌شناختم و ترجمه‌هاشان را ندیده‌ام، اما ترجمه تمام آثار دیدرو بسیار مهم و لازم است. به‌نظر من ترجمه آثار دیدرو حتی آثارش درباره مذهب و همان مصاحبه‌ای که گفتم، هیچ مانعی ندارد. چون این آثار ضد مذهب نیست، او نشان می‌دهد در طول تاریخ چه سوءاستفاده‌ها و چه جنایاتی به اسمِ مذهب کاتولیک شده است، دیدرو این سوءاستفاده‌ها را افشا می‌کند.

ببینید به‌نظر من در بررسی کتاب معیارها باید درست باشد. مثالی می‌زنم. من تمام آثار امیل زولا را خوانده‌ام و دارم. زولا اثری دارد به‌نام «نانا» که قهرمانش یک روسپیِ معتبر است. می‌دانید که امیل زولا در آثارش مفاسد و جنبه‌های منَفی جهان سرمایه‌داری را تصویر می‌کند. در «نانا» هم مفاسد جهان سرمایه‌داری را افشا می‌کند. بنابراین در جامعه‌ای مثل ما که با مفاسد بورژوازی مخالفت شدید دارد باید از ترجمه چنین اثری استقبال شود، حال اینکه نمی‌گذارند چنین اثری منتشر شود. این رمان را فکر کنم آقای توکل ترجمه کرد و سال‌ها پیش منتشر شد، اما از تجدیدچاپ آن جلوگیری می‌شود. این رمان درباره یک روسپی است اما دارد مفاسد جامعه سرمایه‌داری و واقعیات را می‌گوید و معلوم است که موضعش ضدِ این مفاسد است. اصلا کارِ زولا و کار ادبیات همین افشاگری است، کارِ دیگری که ندارد! منتها کسی به این چیزها توجه ندارد. در همین کتابِ «چیزها»[2] که من ترجمه کردم، ژرژ پرک جامعه مصرفی را مصور می‌کند و از تمام کالاها نام می‌برد و خُب، یکی از این کالاها در خارج مشروبات الکلی است و آنجا هم که از نظر مذهب مانعی وجود ندارد. اما در بررسی ایراد گرفتند. نمی‌شود که «کنیاک» را بردارید و بگذارید «نوشابه». با واقعیات که نمی‌شود جنگید. یعنی معیار درستی ندارند، به محتوا هم کاری ندارند، حتی زمانی که موافقِ سیاست خود ما است. کل را نگاه نمی‌کنند با جزء سروکار دارند. چیز دیگری که من از آن رنج می‌برم و اشاره کردم این است که برخی از آثاری که بایستی هر سال تجدید چاپ شود و قبلا می‌شده، دست کسانی افتاده که اصلا نمی‌دانند این کارها چیست و قدر آنها را نمی‌شناسند. مثلا اثری از دیدرو ترجمه کردم با عنوانِ اصلی «نظر خلاف عرف درباره هنرپیشگان» که عنوانش را «هنرپیشه کیست» گذاشتند. این کتاب قبل از انقلاب از کتاب‌های درسیِ دانشکده هنر بود که هر سال چاپ می‌شد اما الان سال‌هاست که چاپ نمی‌شود، نه اینکه با چاپ آن مخالفتی وجود داشته باشد، اصلا نمی‌دانند که چنین کتابی لازم است و هر کسی که دانشکده هنر را می‌گذراند باید آن را بخواند، چون نظر تازه و خلاف عرفی بوده، گرچه ممکن است این نظر الان چندان پذیرفته نشود یا تکمیل شده باشد. نظر دیدرو هنوز هم نظر تازه‌ای است و آن این است: اینکه یک هنرپیشه بایستی در بازیِ هر نقش احساس و عاطفه آن نقش را داشته باشد درست نیست و اگر داشته باشد هنرپیشه نیست. دیدرو این را ثابت می‌کند. فرض کنید در نمایشنامه‌ای شخصیتی می‌میرد و یک بازیگر بارها باید روی صحنه برود، اگر اسیرِ احساساتش باشد بارها می‌میرد و این ناممکن است. بعضی هنرپیشه‌ها هستند که یک نقش را خیلی خوب بازی می‌کنند اما نمی‌توانند نقش‌های دیگر را بازی کنند، معمولا هنرپیشه‌های سیاه‌بازی و روحوضی این‌طورند. هنرپیشه آن است که بتواند نقش‌های متعدد بازی کند و برای این کار نمی‌تواند عاطفه معینی داشته باشد. هنرِ بازیگر در همین است. نمی‌خواهم بگویم که نظر دیدرو درست است یا نه، می‌خواهم بگویم این نظر خلاف عرف تازه برای دانشجوی هنر لازم است و بایستی هر سال چاپ کنند، اما نمی‌کنند با اینکه کتاب موجود نیست. خودشان هم ندارند، من خودم می‌خواستم یک جلد آن را بخرم نداشتند. می‌گویم نداری تجدیدچاپ کن، می‌گویند کاغذ نداریم! می‌گویم خُب بده به یکی که کاغذ دارد چاپ کند ... اصلا معلوم نیست اوضاع نشر چه‌طور است و چه خبر است.

کتاب «دیدرو» را هم اول ناشر در قالبِ مجموعه‌ای درآورد که برخی عنوان‌هایش را آقای سعادت و دیگران ترجمه کرده بودند. این ناشر مفقودالاثر شد. حتی به من پیشنهاد کرده بود که برای روسو هم چنین کتابی را ترجمه کنم که من قبول نکردم. من این کتاب را دادم به نشر نیلوفر که تازگی چاپ شد. بعدا دیدم که آن ناشر اول «دیدرو» را تجدید چاپ کرده اما هیچ خبری نداده و یک نسخه هم برای من نفرستاده و خودش هم معلوم نیست کجاست! بنابراین هم آن نشر (طرح نو) کتاب را چاپ کرده هم نشر نیلوفر. کتاب «دیدرو» سال‌ها چاپ نمی‌شد، فکر می‌کنم با چاپ نیلوفر آنها هم به صرافت تجدید چاپ افتادند. البته این چاپ طرح نو غیرقانونی است، منتها الان انتشار غیرقانونی غالب است. در مورد انتشارات دولتی هم که کتاب‌های «فرانکلین» و «بنگاه ترجمه و نشر کتاب» را دارند، آدم نمی‌داند با چه‌کسی سروکار دارد. یا مثلا انتشارات امیرکبیر کتاب‌های مهم زیادی دارد که باید تجدیدچاپ شود اما نمی‌شود. تازه اغلب این مؤسسات نشر مقروض هم هستند، یعنی درست‌وحسابی اداره نمی‌شوند. این اوضاع باعث ناراحتیِ مترجم و مؤلف هم شده، زیرا از جنبه مالی هم اگر بگذریم، مترجم و مؤلف دلش می‌خواهد اثرش در بازار باشد اما نیست. کتابی که باید تجدیدچاپ شود اما نمی‌شود، درواقع دفن شده است. بایستی راه چاره‌ای پیدا شود. شما مطبوعاتی‌ها باید این معضلات را دنبال کنید.

پی‌نوشت‌ها:

۱. «سیر فلسفی دیدرو»، ترجمه و تألیفِ احمد سمیعی، «کتاب الفبا»، تهران، امیرکبیر، تابستان ۱۳۵۲

۲. «چیزها»، ژرژ پرک، ترجمه احمد سمیعی، انتشارات علمی و فرهنگی.

دیدرو از عوام‌الناس بود

برادرزاده رامو
دنی دیدرو
ترجمه احمد سمیعی (گیلانی)
انتشارات علمی و فرهنگی

پارسا شهری: فرانسه برملاشدنِ نبوغ دیدرو را مرهون دو نویسنده آلمانی است، به یمنِ وجود شیلر از «ژاک قدری‌مشرب» خبر یافته‌ایم و «برادرزاده رامو» را نیز از گوته داریم. ابتدای ترجمه احمد سمیعی (گیلانی) از رمان «برادرزاده رامو» که چندی پیش در انتشارات علمی و فرهنگی منتشر شد، مقدمه‌ای خواندنی هست به قلم فرانتس آندره بورگه که به‌طور مختصر و صریح شناختی از این نویسنده فرانسوی به دست می‌دهد و بعد از آن، متنی درباره «برادرزاده رامو» آمده است: «ماجرای برادرزاده رامو واقعا جالب است. این اثر هجایی مشهور، که حدس می‌زنند به سال ۱۷۶۲ نگاشته شده باشد و پیش از آنکه فرانسویان از وجودش آگاه شوند، به دست گوته به زبان آلمانی ترجمه گردیده بود و فردریک کارل آن را شاهکار بی‌همتای جدل توصیف کرده است، فقط در سده نوزدهم، از روی نسخه‌های کم‌وبیش صحیحی که مفقود شده‌اند، به طبع رسید. سرانجام در سال ۱۸۹۱، ژرژ مونوال، حین کاوش در بساط یکی از دست‌فروشان سکوی ساحلی رود سن، دست‌نویس آن را به خط خود مصنف پیدا کرد. هرچند این دست‌نویس عنوان هجائیه دوم داشت، کاشف آن از روی نقل‌قولی از هوراس که به دست خود دیدرو نوشته شده بود، به هویت کتاب پی برد و این کشف به فرضیات برخی از آلمانی‌ها که آن اثر را به گوته نسبت می‌دادند، پایان بخشید. وانگهی، خود گوته در نامه خویش به اکرمان، انتساب آن اثر را به خودش رد می‌کند و اطمینان می‌دهد که برای او مطلقا محال و ممتنع بوده که وصف‌های لطیف و سبک و شیوه دیدرو را تقلید کند». به هر تقدیر همه بر سر این موضوع به توافق می‌رسند که «برادرزاده رامو» اثر دیدرو است که در آن نبوغ فلسفی و جدلی خود را بهتر از هر اثر دیگری به کار گرفته است. کتاب اخیر، شرح گفت‌وشنودی وهمی است و البته دیدرو در این سبک سابقه دارد. آثار او از نامه‌ها تا سایر مکتوباتش سرشار از محاضرات خیالی است، خودش می‌نویسد «لذتی که تنها برای من باشد کمتر مرا می‌گیرد و دیری نمی‌پاید. من برای خود و دوستان خود می‌خوانم، می‌اندیشم، می‌نویسم، به تأمل می‌پردازم، می‌شنوم، می‌نگرم و حس می‌کنم». از نظر فرانتس آندره بورگه، مهم‌شمردن پرسوناژ زنده و واقعی که متکلم فرض شده یا مخاطب شمرده شده، گواه جاندار بودنِ فکر دیدروست. موجود آن است که با وی سخن توان گفت، او را توان پساوید، و نامی تواند داشت. اندیشه‌ها زمانی ارزش دارند که مصداق داشته باشند». از نظر او، دیدرو مردن میدان تئاتر و زندگی است و مخاطب را به گود می‌کشاند تا به فلسفه‌بافی وادارد و معتقد است دیدرو با نیرویی خستگی‌ناپذیر و با قدرت تمام کار می‌کرد. هرچند خصوصا در نخستین سال‌های اقامت در پاریس، گرایشی به کولی‌صفتی داشت از آن نوع که در «برادرزاده رامو» دیده می‌شود، اما با تلاش بسیار روی دایره‌المعارف بزرگی هم کار می‌کرد که بیشترین سهمِ از آن را دارد. «در سراسر عمر مردی ساده بود، فردی از عوام‌الناس بود که برای درک مجلس امیران و محضر شاهزادگان، هرگز خود را گم نکرد. روشن‌بینیِ افسونگر ژاک قدری‌مشرب به خوبی معرف رفتار این متفکر تواند بود، متفکری که از تجمل و تفنن برج عاج برکنار ماند و مردم پاریس را از نزدیک شناخت».

نثرنویس محبوب مارکس

دیدرو
پیتر فرانس
ترجمه احمد سمیعی (گیلانی)
نشر نیلوفر

پیتر فرانس، مؤلف کتاب «دیدرو» که چندی پیش با ترجمه احمد سمیعی(گیلانی) در نشر نیلوفر بازچاپ شده، معتقد است گوش ما با الفاظی چون ولترشناسان و هواداران روسو آشناست، لیکن دیدروشناسان و هواداران دیدرو نشنیده‌ایم. «این دو هم‌عصر بزرگ او به روزگار خود ستارگانی بودند و مرگ آنان برای اروپا واقعه‌ای بود. آنان در همان آغاز راه از او پیشی گرفتند و این سبقت را هرگز از دست ندادند. دیدرو در نظر هم‌عصرانش بیشتر ویراستار دایره‌المعارف بود تا آنچه سپس برای ما شد؛ یعنی مصنف کتاب‌های عمده». پیتر فرانس سالیانی به آثار دیدرو پرداخته و در کتابش سعی دارد وجوه مختلف تفکر و سبک دیدرو را نشان دهد. کتاب در هفت فصل تدوین شده است: «آیا دیدرو استاد سخن است؟»، «زندگی، خانواده، جامعه»، «دیدروی نویسنده»، «آزاداندیشی»، «نظام طبیعت»، «استثناء و قاعده - برادرزاده رامو» و «حقیقت و خیر و جمال». آن‌طور که فرانس می‌نویسد دیدرو فراتر از دیدگاه هم‌عصرانش بوده، او الهام‌بخش گوته و شیلر و نثرنویس محبوب مارکس بوده اما آثار و تفکرات او، برداشت‌ها و تفسیرهای متفاوتی را برانگیخته است. روشن‌ترین شیوه برداشت از دیدرو، از قرن هجدهم تا به امروز، همان سنت رادیکال بود. دیدرو در نخستین نوبت چاپ آثارش، فیلسوفی ویرانگر نظام موجود بود اما هرچه گذشت تلقی دیگری نسبت به دیدرو جا افتاد. علاقه وافر هگل و مارکس و انگلس به آثار دیدرو کمک کرد تا این آثار در متون سوسیالیستی جایگاهی پیدا کنند تاجایی‌که برخی از نوشته‌های او در قرن نوزدهم در روزنامه‌های چپ منتشر شدند و کتاب‌هایش در مجموعه کلاسیک‌های خلق حزب کمونیست فرانسه آمد. البته چنان‌که فرانس تأکید می‌کند شیوه برداشت رادیکالی از دیدرو بااینکه پرتوان بود حریفانی داشت. لیبرال‌ها بر اومانیسم آزاداندیشانه دیدرو دست می‌گذاشتند و مفسران جدیدتر بیش از وجوه سیاسی آثار دیدرو بر جنبه‌های ادیبانه آثارش تأکید می‌کردند. با این اوصاف، از نظر پیتر فرانس دیدرو با گذشت عمر عوض شد لیکن همواره به همان پرسش‌ها، اندیشه‌ها و خیال‌های پیشین بازگشت و به همان انگیزه‌های پیشین وفادار ماند. او «دیدروی نویسنده» را چنین می‌خواند: «دیدرو، چه هنرمند و استاد بوده باشد چه نبوده باشد، مسلم این است که هیچ شاهکار نمایانی یا هیچ رمان باعظمتی نظیر برادران کارامازوف، هیچ مبحث فلسفی مهمی همچون تحقیق در فهم انسانی، و هیچ اثر منتظمی همانند آثار دکارت و هگل ننوشت. اگر بتوان او را در یک کار دامن‌گستر سهیم کرد، آن کار همان دایره‌المعارف است. اما در اینجا نیز، هرچند وی مبتکر اقدام بود، خدمات شخص او در میان انبوهی از نوشته‌های دیگر بُر خورده است، بدان حد و بدان‌گونه که اگر آنها را بیرون کشیم و در بافت آثار کامل او عرضه کنیم، گمراه‌کننده خواهد بود. نوشته‌های او، هرچند آنها را می‌توان در مجلدات سترگ و پرحجمی فراهم آورد (و فراهم آورده‌اند)، در اینجا و آنجا پراکنده‌اند و بسیاری از بهترین آنها به صورت‌هایی تدوین شده‌اند که بیرون از جریان اصلی فراورده ادبی جای می‌گیرند».

عطف

بکت و میلر

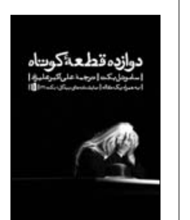

دوازده قطعه کوتاه
ساموئل بکت
ترجمه علی‌اکبر علیزاد
نشر بیدگل

رؤیای آمریکایی

مرگ فروشنده
آرتور میلر
ترجمه حسن ملکی
نشر بیدگل